



درس فارج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مسئله سوم
موضوع جزئی: شرایط مرجع تقلید (شرط هشتم: اجتهاد مطلق)
تاریخ: ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰
مصادف با: ۷ جمادی الثانی ۱۴۳۲
جلسه: ۱۰۰

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

بحث در شرطیت اجتهاد مطلق در مرجع تقلید و مفتی بود. بعد از مقدمه‌ای که بیان شد، عرض کردیم ما در همه موارد گذشته ابتدا در جستجوی مقتضای ادله لفظیه و سیره عقلائییه بودیم و اگر چنانچه نسبت به شرط مورد بحث اطلاق داشت، آنگاه بدنبال این بودیم که آیا در برابر آن اطلاقات و سیره مقید و رادعی هست یا نه؟ اینجا هم بر طبق همین روش از مقتضای ادله جواز تقلید باید سخن بگوییم ابتدای سراغ ادله لفظیه رفتیم و در بدو امر مقتضای آیات را در این رابطه بررسی کردیم. آیه اول آیه نفر بود و عرض شد این آیه اطلاق دارد و آنچه از این آیه استفاده می‌شود بر فرض دلالت آیه بر حجیت فتوای مجتهد این است که این مجتهد چه مطلق باشد و چه متجزی، تحذر از قول او و انذار او واجب است. عرض کردیم در اینجا یک اشکالی مطرح شده که از این آیه اطلاق استفاده نمی‌شود چون سخن از انذار مندر فقیه است و فقیه کسی است که اجتهاد مطلق داشته باشد. این اشکال را گرچه مرحوم آقای خوئی مطرح کرده‌اند و ما پاسخ دادیم اما نهایتاً خود ایشان هم نظرشان در رابطه با این آیه این است که آیه اطلاق دارد. پاسخ ما این بود که گفتیم آنچه از آیه استفاده می‌شود این است که اگر مندر انذار کرد مردم متحذر بشوند حال این مندر می‌خواهد یک راوی باشد یا یک فقیه باشد، می‌خواهد مجتهد مطلق باشد یا مجتهد متجزی باشد، می‌خواهد همه مسائل را بداند یا بعضی از مسائل را بداند؛ در هر صورت مردم لازم است از انذار چنین شخصی متحذر بشوند.

پاسخ دوم از اشکال مرحوم آقای خوئی:

ثانیاً سلمنا که آیه دلالت بر حجیت قول فقیه بکند و مراد از فقیه هم مجتهد مطلق باشد، لکن نهایت چیزی که این آیه بر آن دلالت می‌کند این است که قول فقیه و مجتهد مطلق حجت است اما دلالت بر حصر حجیت در قول مجتهد مطلق و فقیه نمی‌کند یعنی چه بسا مجتهد متجزی هم رأی و نظرش حجت باشد و نسبت به مسئله‌ای که استنباط کرده قول او معتبر باشد، پس این آیه فقط در مقام اثبات حجیت قول مجتهد مطلق است و این به معنای نفی حجیت از قول غیر مجتهد مطلق نیست به عبارت دیگر از آیه انحصار حجیت قول فقیه و مجتهد استفاده نمی‌شود. اگر به نحوی آیه بر حصر وجوب حذر عند انذار المجتهد المطلق دلالت می‌کرد، طبق این فرض که مراد از فقیه مجتهد مطلق است دیگر قول مجتهد متجزی حجت نبود اما با توجه به این جهت که حصر از آیه فهمیده نمی‌شود، سلمنا که اینجا منظور از فقیه مجتهد مطلق باشد اما نهایتاً

این است که می‌گوید قول او حجت است اما نسبت به قول مجتهد متجزی و حتی نسبت به قول عالمی که مجتهد نیست مانند راوی اثبات عدم حجیت نمی‌کند.

در هر صورت این مطلب نتیجه گرفته می‌شود که آیه نفر دلالت بر اعتبار اجتهاد مطلق نمی‌کند یعنی این نه مقید اطلاقات و نه رادع سیره عقلائی می‌تواند باشد. مرحوم آقای خوئی نیز در نهایت به این جهت عقیده پیدا می‌کنند. بنابراین از این آیه اعتبار اجتهاد مطلق استفاده نمی‌شود.

آیه دوم: آیه سؤال

«فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون»^۱

بر طبق این آیه کسانی که نمی‌دانند و نسبت به موضوعی جهالت دارند باید به اهل ذکر رجوع بکنند، در دلالت این آیه بر حجیت فتوای فقیه و نظر و رأی مجتهد بحث بود. بعضی‌ها معتقد بودند که این آیه اصلاً ربطی به فتوای مجتهد و مسئله تقلید ندارد. اگر کسی اینگونه بگوید دیگر آیه اساساً از محل استناد خارج می‌شود.

اما فرض ما این است که آیه دلالت بر حجیت فتوای فقیه و مجتهد می‌کند، آیه می‌گوید بر ما شما واجب است به اهل ذکر رجوع بکنید و اهل ذکر را فرض کنیم که شامل فقیه می‌شود؛ چون اگر گفتیم اهل ذکر یعنی ائمه معصومین (علیهم السلام) چنانچه در بعضی تفاسیر آمده یا اهل ذکر نظر به علمای یهود و نصاری داشته باشد چنانچه بعضی دیگر گفته‌اند که عرض کردیم از محل بحث کنار می‌رود و ما بر فرض اینکه اینها جزء ادله جواز تقلید هستند داریم بحث می‌کنیم و می‌خواهیم ببینیم اطلاق دارند یا ندارند؟ لذا این فرض مسئله را توجه کنید.

اینجا وجوب رجوع اهل ذکر بیان شده و فرض هم این است که اهل ذکر شامل فقیه و مجتهد می‌شود، باید دید آیا اهل ذکر ملازم با اجتهاد مطلق است؟ یعنی وقتی می‌گوییم اهل ذکر حتماً فقط شامل مجتهد مطلق می‌شود؟ یا نه اهل ذکر اگر شامل مجتهد شده هم مجتهد مطلق را در بر می‌گیرد و هم مجتهد متجزی را؟

بررسی آیه دوم:

به نظر می‌رسد اهل ذکر اگر قرار باشد شامل مجتهد باشد فرق نمی‌کند این مجتهد، مجتهد مطلق باشد یا مجتهد متجزی و اهل ذکر یک عنوان عامی است و ما هیچ دلیلی نداریم که بگوییم این مختص به مجتهد مطلق می‌باشد.

کلام مرحوم آقای خوئی در مورد آیه سؤال:

در اینجا مرحوم آقای خوئی یک بیانی دارند و اشکالی را مطرح کرده‌اند:

اولاً: آقای خوئی معتقدند که آیه دلالت بر وجوب تقلید ندارد چنانچه سابقاً اشاره کردیم که ایشان می‌گویند این آیه از ادله جواز تقلید محسوب نمی‌شود لذا اگر این مسئله پذیرفته بشود بطور طبیعی استناد به این دلیل سالبه به انتفاء موضوع است.

ثانیاً: ایشان می‌فرماید که لولا این مشکل، این آیه صلاحیت تقیید ادله مطلقه و ردع سیره عقلائی را دارد.

وجه رادعیت این آیه از دید ایشان با ضمیمه کردن سه مقدمه و سه مطلب روشن می‌شود:

۱. انبیاء/۷.

مطلب اول: در آیه امر به سؤال شده از اهل ذکر «فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون» امر به سؤال خطاب به جاهل است برای اینکه برود و از عالم سؤال کند یعنی یجب بر شما که جاهل هستید از عالم و اهل علم سؤال کنید.

مطلب دوم: مراد از اهل ذکر یعنی کسی که مجتهد مطلق است، کسی که چند مسئله را بداند به او اهل ذکر گفته نمی‌شود بلکه اهل ذکر یعنی کسی که عمرش را در این راه گذارنده و کسی که امهات و اکثر مسائل دینی را می‌داند و لذا اصلاً اهل ذکر به مجتهد متجزی اطلاق نمی‌شود.

مطلب سوم: این است که وجوب سؤال از اهل ذکر وجوب تعیینی است نه اینکه وجوب تخییری باشد با این توضیح که در آیه امر به سؤال شده و این ظهور در وجوب دارد منتهی سخن در این است که آیا این وجوب تعیینی است یا تخییری؟ وجوب تعیینی یعنی اینکه سؤال فقط باید از اهل ذکر مجتهد مطلق باشد و وجوب تخییری معنایش این است که شما می‌توانید سؤال را هم از اهل ذکر و هم از غیر اهل ذکر بپرسید. اگر گفتیم این وجوب تعیینی است یعنی فقط و فقط سؤال از اهل ذکر واجب است و فقط قول اهل ذکر حجت است و اگر گفتیم وجوب تخییری است آن وقت حجیت منحصر به قول اهل ذکر نیست و غیر آنها هم قولشان حجت است. در دوران بین وجوب تعیینی و وجوب تخییری اصل این است که وجوب، وجوب تعیینی باشد یعنی ظاهر وجوب، وجوب تعیینی است (اگر جایی یک امری مردد بود بین وجوب تعیینی و یا وجوب تخییری، ظهور در وجوب تعیینی دارد).

نتیجه: ما با عنایت به این سه مطلب که اولاً در آیه سؤال واجب شده و ثانیاً اهل ذکر یعنی مجتهد مطلق و ثالثاً وجوب سؤال از اهل ذکر وجوب تعیینی است، نتیجه می‌گیریم که آیه ذکر یا آیه سؤال دلالت می‌کند بر اعتبار اجتهاد مطلق یعنی این آیه صلاحیت رادعیت سیره عقلائییه را دارد. خوب اگر دلالت این آیه را پذیرفتیم دلالت می‌کند بر اینکه مجتهد حتماً باید مجتهد مطلق باشد و فقهی که مجتهد مطلق باشد می‌شود از او تقلید کرد و از غیر او نمی‌شود تقلید کرد.

پس مرحوم آقای خوئی از نظر دلالت آیه می‌فرماید این آیه صلاحیت رادعیت دارد لکن مشکله‌ای که ایشان در مورد این آیه دارد یک مشکل دیگری است. ایشان معتقد است که اساساً آیه جزء ادله جواز تقلید نیست بلکه این آیه اساساً مربوط به علمای یهود و نصاری است و ربطی به فتوا و قول مجتهد ندارد.

بررسی کلام آقای خوئی:

اما به نظر می‌رسد این اشکال مرحوم آقای خوئی وارد نیست، ایشان سه مطلب فرمودند و این نتیجه را گرفتند صرف نظر از اشکال اولی که به دلالت آیه گرفتند. از بین سه مقدمه‌ای که ایشان فرموده مقدمه اول و سوم را قبول داریم اما در مقدمه دوم اشکال داریم.

ایشان در این مقدمه فرمود که اهل ذکر شامل مجتهد متجزی نمی‌شود در حالی که اهل ذکر همان طور که در اول مسئله اشاره کردیم هم شامل مجتهد مطلق می‌شود و هم شامل مجتهد متجزی می‌شود، به چه دلیل کسی که بعضی از مسائل را استنباط کرده و حکم آن مسئله را می‌داند به او اهل ذکر گفته نشود؟ اینها امور نسبییه است، اهل ذکر مراتب دارد از مراتب بالا که مجتهد مطلق باشد تا ادنی المراتب آیا شما عنوان عالم را نمی‌توانید به کسی که چند مطلب را می‌داند اطلاق کنید؟

بالاخره این شخص نسبت به آن امر عالم است و هرچه علم او بیشتر شود مرتبه او بالاتر می‌رود. لذا به نظر ما اهل ذکر مرحله بالاترش مجتهد مطلق است و مرحله پایین‌تر آن مجتهد متجزی است پس این مقدمه و مطلب دوم مرحوم آقای خوئی را قبول نداریم.

نتیجه اینکه حتی اگر آن مشکل هم نباشد و اصل دلالت این آیه را با فرض اینکه دلالت برفتوای مجتهد بکند قبول کنیم، باز هم صلاحیت رادعیت ندارد و اعتبار اجتهاد مطلق از آن استفاده نمی‌شود.

(ب) روایات:

روایت اول: روایت احتجاج است که از تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) نقل شده است.

«و أما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً على امر مولاه فللعوام أن يقلدوه»

ظاهر روایت این است که تقلید از فقیهانی که دارای اوصاف چهارگانه مذکور باشند جایز است و از غیر اینها نمی‌شود تقلید کرد. فقیه همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد اعم از مجتهد مطلق و مجتهد متجزی است لذا تقلید از مجتهد متجزی بر اساس این روایت به شرط دارا بودن اوصاف چهارگانه جایز است، به این ترتیب آیا می‌توان گفت این روایت مقید باطلاقات لفظیه و یا رادع سیره عقلائییه است؟

به نظر می‌رسد این روایت صلاحیت رادعیت ندارد. اینجا به یک نکته باید توجه کرد که ما در آیه سؤال هم به آن اشاره کردیم، ممکن است کسی اصلاً این روایت را از ادله جواز تقلید نداند یا به جهت اشکالی که در سندش دارد و یا به جهت اشکالی که در دلالتش دارد. کما اینکه مرحوم آقای خوئی اصلاً این روایت را از ادله جواز تقلید دانسته‌اند و هم در سند روایت خدشه کرده‌اند و گفتند این انتساب به امام (ع) محل اشکال است و هم در دلالت روایت اشکال کردند. در مورد دلالت روایت گفته شده که این روایت اصلاً در مقام بیان اعتبار فقاہت در مرجع تقلید و مفتی نیست و فقط می‌خواهد بین فاسق و عادل فرق بگذارد چنانچه سابقاً اشاره کردیم و در مورد سند روایت اجمالاً با ایشان موافقت کردیم ولی گفتیم این ضعف جبران می‌شود.

اما در مورد دلالت پاسخ دادیم که با ملاحظه صدر روایت ممکن است مطلب همین باشد ولی ذیل آن در صدد بیان یک قاعده کلیه است و در واقع می‌خواهد یک ضابطه عمومی برای کسانی که جایز تقلید هستند ارائه بدهد لذا ما گفتیم که از نظر دلالت مشکلی در این روایت وجود ندارد خلافاً للمحقق الخوئی.

حال اگر کسی مثل مرحوم آقای خوئی آمد در سند این روایت و دلالتش خدشه کرد نتیجه این می‌شود که عدم رادعیت این روایت نسبت به سیره عقلائییه و عدم تقیید باطلاقات سالبه به انتفاء موضوع می‌شود چون در این صورت اصلاً این روایت ناظر به این موضوع نیست تا بخواهد رادع باشد چنانچه شبیه این را در مورد آیه سؤال هم بیان کردیم.

لولا این مشکل آیا این آیه می‌تواند واقعاً رادع سیره عقلائییه باشد یا نه؟

با این فرضی که ما گفتیم ممکن است کسی اشکال کند که باز هم این روایت رادعیت دارد و اثبات اعتبار اجتهاد مطلق دارد. به این بیان که روایت فرموده «فللعوام أن یقلدوه» و مراد از فقیهی که للعوام أن یقلدوه یعنی مجتهد مطلق و فقیه به مجتهد متجزی اطلاق نمی‌شود.

پاسخ: این را کراً بیان کردیم که این مطلب، مطلب درستی نیست و کلمه فقیه هیچ ملازمه‌ای با مجتهد مطلق ندارد، برخی از فقیهان مجتهد مطلق هستند و بعضی مجتهدین مطلق فقیه نیستند.

نتیجه: جدای از مشکلی که آقای خوئی در مورد سند گفتند فی نفسه این روایت صلاحیت رادعیت و تقیید ادله جواز تقلید را ندارد.

تذکر اخلاقی: «رأیت قبح الجهل فجانبته»

«المسیح لما سئل من ادبک؟ قال: ما أدبني احدٌ رأیت قبح الجهل فجانبته»

روایتی از حضرت عیسی (ع) است که وقتی از ایشان سؤالی شد که چه چیز شما را ادب آموخت؟ «المسیح لما سئل من ادبک؟ قال: ما أدبني احدٌ» پاسخ داد که هیچ کس مرا ادب نکرد «رأیت قبح الجهل فجانبته» من خودم زشتی جهالت را دیدم و از آن دوری کردم. ببینید عمده این است که زشتی جهالت را اگر انسان درک نکند حتماً از آن دوری می‌کند یعنی درک این زشتی و قبح جهالت باعث می‌شود که انسان صورت حقیقی جهل را ببیند و ببیند که این جهالت موجب چه کارها و اقداماتی است که حقیقتش یک حقیقت ناری و آتشی است نه یک حقیقت نوری و همین باعث می‌شود که انسان از آن دوری نکند. همه ما باید واقعاً به این موضوع توجه بکنیم و قبح و زشتی جهالت را در همه چیز بفهمیم، جهالت نسبت به خودمان، جهالت نسبت به خدا، جهالت نسبت به این عالم، جهالت نسبت به انسانهای دیگر، جهالت نسبت به مناسبات انسانی، جهالت نسبت به جامعه و مجموعه‌ی این جهالت‌ها باعث می‌شود انسان واقعاً از چهارچوب ادب خارج بشود اما اگر حقیقت زشتی جهل را درک کند دیگر اصلاً لازم نیست کسی او را از این جهالت‌ها دور بکند، خودش خود بخود از آن زشتی‌ها دوری می‌کند لذا تلاش کنیم تا می‌توانیم این قبح و زشتی جهالت‌ها را درک کنیم تا زمینه‌ای برای دوری کردن از این جهالت‌ها بشود إن شاء الله.

«والحمد لله رب العالمین»